

فصل چهارم : درگیری

- هری با صدای رون از خواب بیدار شد.
- هی پاشو رفیق، پاشو دیگه کارت داریم.
- چیه؟ چی کارم داری این موقع صبح.
- این موقع صبح نیست و ساعت ۱۱ است.
- هرمیون با قیافه ای که نشان می داد به شدت عجله دارد، آنجا نشست و بود.
- هری بلند شد. چشمانش را مالید و عینکش را روی چشمانش گذاشت.
- اون بسته ای که از گرینگوتز اومده بود، چی توش بود؟
- خب، خون شجاعت. همون یاقوته.
- نه اونو که می دونم. اون یکی بسته هه.
- هرمیون گفتم که دلم می خواد اون خصوصی بمونه.
- یعنی چی؟ ... پر. مک گانگال گفت که اون جعبه به نظرش پسر از جادوهای خطرناکه. اون گفت که جادوهای عجیبی از اون بسته محافظت می کنن و همه هم تقریبا همین نظر رو داشتند. هری اون چیه؟ ممکنه خطرناک باشه و گرنه چرا باید اینقدر از اون حفاظت کنن. حتی ممکنه کسی دیگه ای اونو با عنوان گرینگوتز فرستاده باشه.
- هری زیر چشمی نازک کرد و گفت:
- یعنی شماها اونو باز نکردین و نگاش نکردین؟
- هرمیون: خب ... یعنی نه ... چیزه.
- هری: پس اونو باز کردید و لاید جلو همه؟

نویسنده : الیاس

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

رون: ببین رفیق ما خواستیم بازش کنیم. ولی باز نشد.
هرمیون: احتمالاً در گرینگوتز طوری طلسمش کردن که فقط تو بتونی بازش کنی. یا یه چیزی شبیه این. ولی اون چیه و اون نامه رو چی کار کردی؟
هری: ها، پس می خواستید نامه رو هم بخونید نه؟
هری چوبش را درآورد و طلسم سکوت را روی اتاق رون گذاشت. و گفت:
- خب بیاید خودتون نامه رو بخونید.
هری نامه را از بین وسایلش بیرون کشید. هرمیون قبل از این که نامه را از هری بگیرد افسون دیگری روی در گذاشت.
- یه کاغذ سفید.
هری نمی دانست هرمیون از چه صحبت می کند. او نامه گرینگوتز به سیریوس را به او داده بود.
- خب مثل اینکه همکارای بیل کارشونو خوب بلدند چون من می تونم این نامه رو به راحتی بخونم.
سپس نامه را برای آنها هم خواند. هرمیون نفسش را در سینه حبس کرد و رون نیز جا خورد. گردنبندی که دامبلدور اینهمه برای بدست آوردن آن تلاش کرده بود، اکنون بدون هیچ زحمتی به دست او افتاده بود. ناگهان بغضی در گلوی هری جمع شد. نمی دانست چرا بار اولی که نامه را خواند این اتفاق برایش نیفتاد ولی حالا دوباره همان احساس به او برگشته بود.
همان احساس گناهی که فکر می کرد مرگ دامبلدور و سیریوس و ... به خاطر اوست و همان احساس نفرت بی حد و مرزش نسبت به اسنیپ. همان احساس هایی

نویسنده : الیاس

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

که تمام مدت در خانه دورسلی ها برای کنار آمدن با آنها تلاش کرده و تقریباً موفق شده بود. اگر این اتفاقات کمی با تاخیر می افتاد.

صدایی مثل صدای شلیک گلوله برخاست و دوقلوهای ویزلی ظاهر شدند. فرد گفت: پاشو هری. پاشو یه کم جادو کن. پاشو تو حالا دیگه هفده سالته باید جادو کنی. باید تا می تونی جادو کنی.

جورج ادامه داد: آره یالا پاشو یه کم جادو کنیم و گرنه به یه جعبه آتیش بازی تبدیل می کنم.

هری این را بهترین موقعیت برای رها شدن از فکر اسنیپ دید بلند شد و گفت:
- یعنی شما از هری پاتر نمی ترسید؟

- اوه چرا خیلی! من رو عفو کنید لرد پاتر!

فرد این را گفت و تعظیم بلند بالایی جلوی هری کرد. آنقدر خم شد که پاهایش به سقف چسبید و از سر آویزان شد. جورج افسون بیهوشی را به سمت هری فرستاد. هری جا خیلی داد. افسون از میان موهای هرمیون رد شد و قسمتی از آن را سوزاند. هرمیون که می دانست نمی تواند حالا جلو هری را بگیرد و از او سؤال کند بلند شد و چوبش را کشید.

- آقای ویزلی باید خیلی مواظب باشی که افسونت رو کجا می فرستی. چون ممکنه منو عصبانی کنی.

- هی صب کنین. ۳ به یک؟ این نامردیه!

هری چوبش را به سمت فرد گرفت و او را آزاد کرد.

- خب حالا داداشت هم همراشه. رون هم می تونه به شما کمک کنه. به هر حال اگه هرمیون هم طرف شما باشه من از پستون بر میام.

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

- نه هری من فعلا طرف توام. می خوام به این دوقلوها یاد بدم چطور با یا دوشیزه مثل من برخورد کنن.

رون بی مقدمه طلسم خلع سلاح را به طرف هرمیون فرستاد و گفت:

- خب ببینیم این علامه دهر چی کار می تونه بکنه.

هرمیون طلسم رون را دفع کرد و گفت:

- حساب تو رو هم می رسم رون.

فرد طلسمی به سمت هری فرستاد و جورج هم طلسمی به سمت هرمیون فرستاد. هرمیون به طلسمش جا خالی داد و بی صدا طلسمی اجرا کرد که با افسون سپر جورج و رون خورد و بازماند. هری طلسم فرد را منحرف کرد و سعی کرد طلسم خلع سلاح را بی صدا اجرا کند. موفق نشد ولی درست همان لحظه هرمیون این کار را با رون کرد. هری به طلسم فرد جا خالی داد و یک بار دیگر اون رو از سقف آویزون کرد. چون این طلسم نوری ایجاد نمی کرد و بی صدا بود، فرد نمی توانست آن را دفاع کند. به یاد آورد که پارسال اسنیپ به این خاطر که او نمی تواند طلسم ها را بی صدا اجرا کند، او را تحقیر کرده بود.

ناگهان متوجه شد که فرد طلسمی به سمتش پرتاب کرده. فرصتی برای جا خالی دادن نداشت خواست طلسم سپرمدافع را ایجاد کند ولی قبل از این که کلمه ای بگوید طلسم فرد بازگشت. هری خواست فرد را خلع سلاح کند که جورج طلسمی به سمتش فرستاد. هری باز هم توانست بی صدا طلسم جورج را بازگشت دهد. هرمیون جورج را خلع سلاح کرد و هری هم چوب فرد را گرفت و سپس او را پایین آورد.

- خب فرد، ما بردیم. حالا من باید تو را به چی تبدیل کنم؟ چوبدست تقلبی؟

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

- کی گفته که شما بردید؟ ما که نیومده بودیم با شما به جنگیم. اومده بودیم هدیه ات رو ببینیم. ولی چرا باز نمی شه.

هری جعبه گرینگوتز را در دست جورج دید. احتمالا وقتی درگیر مبارزه بودند آن را کش رفته بود. هری با افسون فراخوان آن را گرفت و گفت:

- بهتره دیگه به اون دست نزنم، چون دفعه بعد دهنتم رو طوری طلسم می کنم که باز نشه. فکر کنم برای تبلیغ اون چوبدستا بهش نیاز داری!

- خیلی خوب رفیق باشه. باشه. ما رفتیم.

ناگهان صدای غرش خشماگینی هوا را شکافت.

- تو حق نداشتی اون کارو بکنی. مالی ویزلی.

صدا بی شک متعلق به لوپین بود. با چنان خشمی حرف می زد که هری نیمی از ثروتش در سردابه های گرینگوتز را می داد تا لوپین با او این طور حرف نزند.

- ولی هری ناراحت نمی شه.

- از کجا می دونی؟ ازش پرسیدی که کدومو ترجیح می ده.

هری می دانست چیزی مربوط به او اتفاق افتاده است ولی هیچ حدسی راجع به آن نداشت. همگی به آرامی از پله ها پایین رفتند. به پایین پله ها رسیدند. آقا و خانم ویزلی، فلور، لوپین و تانکس در آشپزخانه بودند. جینی هم دم در آشپزخانه خشکش زده بود.

آقای ویزلی: عصبانی نشو ریموس، ببین این ظاهریه. اصلا ربطی به واقعیت نداره. مالی اسم من رو هم قبل از ازدواجمون وارد ساعت کرد.

لوپین: ولی حق نداشت این کارو با هری بکنه. اگه قراره کسی سرپرستی اونو به عهده بگیره. اون مطمئنا منم.

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

خانم ویزلی: اوه، از کجا معلوم، هری از همون اول پیش ما بوده. از سال اول ورودش به دنیا جادو.

لوپین: و از لحظه تولدش پیش من. من نزدیک ترین فرد به جیمز بودم. خب بعد از سیریوس ولی حالا اونم نیست. پس مسئولیت هری با من.

خانم ویزلی اصلا قصد نداشت کوتاه بیاید.

خانم ویزلی: پس این مدت کجا بودی؟ ما اونو هر سال تابستون می آوردیم پیش خودمون. ما همیشه مراقبش بودیم ولی تو کجا بودی...

لوپین انگار واقعا تغییر چهره داده بود و به یک گرگ وحشی تبدیل شده بود.

- اگه شما اونو از دست دورسلی ها نجات می دادید، منم دنبال کارای محفل بودم و سعی می کردم جلو بازگشت ولدمورت رو بگیرم. من داشتم سعی می کردم اونو از دست دشمن اصلیش دور نگه دارم نه چند تا ماگل احمق.

هری آرام و پاورچین به سمت اتاق رون برگشت. همه دم در آشپزخانه جمع شده بودند و کسی متوجه بازگشت هری نشد.

در اتاق رون را آرام پشت سرش بست. لوپین و ویزلی ها داشتند بر سر او دعوا می کردند. ظاهرا خانم ویزلی عقربه ای به ساعتشان اضافه کرده بود که وضعیت هری را نشان می داد. و لوپین اظهار می کرد که بعد از سیریوس سرپرستی هری به عهده اوست. هری به فکر فرو رفت. خودش کدام یک را بیشتر می پسندید.

بودن کنار جینی، رون و برادرانش یا بودن کنار یکی از بهترین دوستان پدرش.

- چی باعث می شه فک کنی، من مانعه دیدن دوستاش می شم؟

لوپین دوباره عصبانی شده بود و فریاد زده بود. به وضوح در صدایش رگه هایی از پارسی وحشیانه وجود داشت. هری روبروی آینه ایستاد.

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

- نباید پیش ویزلی ها باشم. همینجوری عقربه های ساعت وضعیت همه رو خطر مرگ نشون می ده. و جینی، من نباید خیلی به اون نزدیک شم. وضعیت من اونو حسابی تو خطر میندازه. همین طورم رون و هرمیونو.
- ولی ریموس تازه می خواد ازدواج کنه. حتی ممکنه بچه دار هم بشن.
- اصلا نباید پیش هیچ کدوم باشم.
- پس می خوام کجا بری، برگردی پیش دورسلی ها؟
- نه، نه، نمی دونم ...
- رویش را از آینه برگرداند. دنبال چیزی گشت تا سرگرمش کند.
- چشمش به هدیه هایش افتاد که کنار تختش قرار داشتند. روی تخت نشست و بار دیگر به هدیه هایش نگاه کرد.
- جعبه فرد و جورج را باز کرد. درون جعبه جدیدترین اختراعات بکر ویزلی ها قرار داشت و برجسیبی که هر کدان را معرفی می کرد و طرز کارش را آموزش می داد. ویزلی ها ایده کم نمی آوردند.
- وسایل آتش بازی که می توانستی ۳ یا ۴ بار از آنها استفاده کنی، کلاه هایی که به صورت جفت بودند و وقتی دو نفر آن ها را بر روی سر می گذاشتند، قیافه هایشان عوض می شد، پودرهای دور کننده که وقتی آنها را کار می گذاشتی، اولین کسی که به آنها دست بزند به نقطه ای که می خواستی فرستاده می شد و ...
- هدیه جینی را برداشت. به تصویر خودش نگاهی کرد. جینی می دانست که هری باید ارتباطشان را مخفی کند، به همین خاطر تصویر هری را روی آن کشیده بود.
- هری با خود فکر کرد.
- تو این لحظه خاص ترجیح می دم عکس خودش اینجا باشه.

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

آرزویش برآورده شد. تصویر جینی روی سکه به او لبخند زد. هری با کمی تعجب به سکه نگاه کرد. جینی خیلی خوب آن را خوب جادو کرده بود. هری دوباره عکس خودش را از ذهن گذراند. سپس سکه را به گردنش انداخت و آن را زیر لباسش پنهان کرد. هدیه رون را برداشت.

آن را روی مچ راستش بست. این بار می دانست چه کار باید بکند. نور مچ بندش فرونشست. ساعت آقای ویزلی را هم روی دست چپش بست. و بعد هدیه لوپین را برداشت. نمی دانست چه در آن است که لوپین نمی خواسته آن را جلو جمع باز کند. بسته را باز کرد. جعبه به رنگهای سیاه و سرخ و طلایی در دست داشت.

اشک در چشمش جمع شده بود. حالا می دانست چرا لوپین ترجیح داده آن را تنهایی باز کند. روی در جعبه، پرانگز، پدفوت و مونی به او نگاه می کردند. و روی شاخ های پرانگز جایی که مونی آن را با جادو محو کرده بود، باید ورم تیل قرار می داشت. هری در دل از لوپین تشکر کرد. این مرد حق داشت که ادعا کند سرپرستی هری باید به او سپرده شود. او خوب حدس زده بود هری چه حسی خواهد داشت. هری در جعبه را باز کرد. جعبه به اندازه یک چمدان جا داشت. روی سر وسایلی که داخل آن بود، نامه ای قرار داشت.

سلام هری عزیز،

این جعبه ای که اینجاست، در واقع جعبه سیریوسه. ما هر چهار تامون از این جعبه ها داشتیم. مال پدرت رو نتونستیم پیدا کنیم. مال پیتر هم بعد از اعلام مرگش به من دادند و من اونو نابود کردم.

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

سیریوس خودش داشت این هدیه رو برات آماده می کرد. من اونو کاملش کردم. سیریوس داخل این هر چیزی رو که فکر می کرد به دردت می خوره، جمع می کرد. بهتره خودت محتواش رو ببینی.

دوستدار تو

مونی لوپین

هری به محتویات جعبه نگاه کرد. پر از وسایل مختلف بود. ردایی شبی که روی آن نوشته شده بود جیمز. چندین دفترچه، چند کتاب قدیمی، وسایلی که هری نمی شناخت. دو سه آلبوم عکس که روی هم افتاده بودند. یک جعبه توپ کوییدیچ، سه ردای کوییدیچ گریفیندور، لنگه آینه ای که سیریوس به هری داده بود. چندین کاغذ که یا خالی بودند یا نوشته ها و نقوش درهمی داشتند. یک مجسمه از یک سگ که گلوی یک دیمنتور را می جوید و ... کنار هر یک تکه کاغذی بود که در باره آن توضیح داده بود.

هری ردای شب کهنه را برداشت. پشت کاغذی که روی آن نوشته شده بود جیمز، یادداشتی از سیریوس بود.

جیمز وقتی بار اول با لیلی بیرون رفت اینو پوشید. بعد از ازدواجش اینو دار به من و می گفت که آگه اینو پوشم و با یه نفر قرار بزارم، اون از من فوشش میار.

با اینکه ردایی قدیمی بود، ولی هنوز هم شیک به نظر می رسید. دوباره صدای داد و فریاد خانم ویزلی از طبقه پایین به گوش رسید.

هری به یاد خاطره اسنیپ افتاد که در سال پنجم دیده بود و به یاد آورد که دختران زیادی زیر چشمی به سیریوس نگاه می کردند. لبخندی زد و گفت:

- راست می گه. هر چیز دیگه ای هم می پوشیدی و با یکی قرار می داشتی ازت خوشش میومد.

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

ناگهان در باز شد.

خانم ویزلی: خب بیا از خودش می پرسیم. هری عزیزم، تو دلت نمی خواد بعد از تموم شدن مدرسه ات ...
لوپین: بسه مالی، ولش کن.

خانم ویزلی: چرا ولش کنم. تو خودت گفتی از هری پرسیم.

چشمان لوپین از روی ردای درون دست هری به سوی خانم ویزلی برگشت و

گفت: « حالا نه مالی، بعدا این کارو می کنیم. بیا بریم.»

لوپین خانم ویزلی و بچه ها را که پشت سرشان بالا آمده بودند را پایین راند.

در را بست و بدون گفتن کلمه ای دیگر خارج شد.

هری بار دیگر به خاطر اینکه لوپین او را تنها گذاشته بود، خوشحال شد. به

سراغ وسایل درون جعبه رفت. یکی از آلبوم ها را برداشت. اولین عکس، عکس

ازدواج پدر و مادرش بود. همان عکسی که هگرید هم در آلبومش گذاشته بود. اما

این بار چیز دیگری نظرش را جلب کرد. سارا و آرسین هم در عکس دیده می شدند.

سارای نوجوان کنار پدر و پدربزرگش بود و آرسین هم کنار مرد دیگری ایستاده

بود که شباهت زیادی به او داشت.

پس سارا و آرسین هردو از دوستان خانوداگی او بودند. بنگ، هری سرش را

بلند کرد. رون و هرمیون را دید که در اتاق ظاهر شدند. هرمیون بلافاصله برگشت و

در اتاق را قفل کرد و طلسم سکوت روی اتاق گذاشت. رون شروع کرد:

- رفیق معذرت می خوام. لطفا از دیت مامان عصبانی نشو. اون منظوری

نداشت. اگه تو بخوای بری پیش لوپین هیچ مانعی نداره و ما ناراحت نمی شیم.

- اوه، نه، رون من ناراحت نشدم. لوپین ناراحت شد.

- یعنی تو میای پیش ما؟

- نه رون، من همچین کاری هم نمی کنم ولی راستش خیلی دوست دارم از مادرت بپرسم چرا این کارو کرد. خب راستش منم فکر می کنم باید اول ازم می پرسید؟

- اوه ببخشید هری. خب اون شب من این پیشنهاد رو دادم. به مامان گفتم که تو وقتی از دورسلی ها جدا شی، کجا می ری؟ و خواستم این اجازه رو بگیرم که بیای پیش ما. ولی مامان یه دفعه جوگیر شد و اون عقربه رو به ساعت اضافه کرد. لوپین وقتی متوجه شد حسابی بهم ریخت.

- خب فک کنم من بهش حق بدم. حالا اون ول کن. بیا اینو ببین. اینا آرسین و سارا هستن. مگه نه؟

سپس عکس را به آن دو نشان داد. آنها مدتی با وسایل درون جعبه هری سرگرم بودند. تقریباً ساعت یک بود که برای ناهار پایین رفتند. لوپین و خانم ویزلی به طرز عجیبی نگاهشان را از هم می دزدیدند. سارا و آرسین دوباره آنجا را ترک کرده بودند و خانه تقریباً خلوت به نظر می رسید.

وقتی هری از خوردن سومین بشقابی که خانم ویزلی به او تعارف می کرد، سر باز زد، چیزی که انتظارش را می کشید شروع شد.

خانم ویزلی: هری عزیزم، من یه سؤال ازت داشتم. مگه رون بهترین دوستت نیست. و مگه تو به جینی علاقه نداری؟

هری نمی دانست باید چه جوابی به خانم ویزلی بدهد و فقط تایید کرد.

خانم ویزلی: خب منم اینو می دونستم و به همین خاطر فک کردم حالا که از خاله ات جدا شدی، بهتره بیای اینجا پیش ما. تو ازین ناراحت می شی؟

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

لوپین قبل از این که هری جوابی دهد، شروع کرد.

لوپین: مالی، قبلا هم بهت گفتم، ممکنه که هری شما رو دوست داشته باشه ولی این مسئولیت منو رفع نمی کنه. من وارث سیریوس و مسئول انجام کارهای ناتوم اونم. و سرپرستی هری هم یکی از اوناس.

خانم ویزلی: اوه جدا، و وقتی تو به اون ماموریت های طولانیت می ری، چی؟ کی از هری مراقبت می کنه.

لوپین: من دیگه به اون ماموریت ها نمی رم. پارسال تمام تلاشم رو کردم و پروفیسور دامبلدور هم عقیده داشت که بیشتر از این دارم و قتم رو تلف می کنم. و در ضمن من وارث سیریوسم!

تانکس: منم هستم. اگه لازم باشه ریموس جایی بره من می تونم مراقب هری باشم. به هر منو ریموس تا چند وقت دیگه ازدواج می کنیم.

هری به کلی فراموش شده بود. بحث دوباره به جدلی بین آنها تبدیل شده بود.

لوپین: معذرت می خوام آرتور. نمی خوام بهت توهین کنم ولی شما وضع مالی خوبی ندارین. و باید به بچه های خودتون برسین. هری به اندازه کافی تو خونه اون دورسلی ها کشیده. من می خوام اون بتونه راحت زندگی کنه.

مالی: اوه یعنی می خوام بگی وضع مالی تو از ما بهتره؟

تانکس: ولی وضع من خوبه. حقوق من به عنوان یه کارآگاه خیلی خوبه.

لوپین: متشکرم. نیمفی ولی خودم از عهده اش بر میام. خانواده بسک خیلی ثروتمند بودند. و حالا ثروتشون در دست منه. البته هری، سیریوس یه چیزایی رو برای تو گذاشته. مثلا کاخ گریمولد یا باک بیک و چند تا چیزه دیگه.

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

هری نمی دانست از اینکه سیریوس خانه اجدادیش را به او داده ناراحت شود یا نه. هری خانه ای که سیریوس از آن متنفر بود را دوست نداشت.

بحث سه نفره میان خانم ویزلی، لوپین و تانکس دوباره شروع شده بود. ناگهان آقای ویزلی همه را ساکت کرد. رو به هری کرد و گفت:
- هری این زندگی توئه. تو باید تصمیم بگیری.

هری می دانست که بالاخره کار به اینجا می کشد. ولی او هنوز تصمیمی نگرفته بود. نمی دانست چه بگوید. با تردید گفت:

- خب من نمی تونم تصمیم بگیرم. من همیشه قبل از مدرسه پیش ویزلی ها بودم و می خوام این تابستونم همین کارو کنم. بعدشم در هاگوارتز خواهم بود. بعد از هاگوارتز در این باره تصمیم می گیرم.

لوپین با گفتن حرف هایی شبیه خوب و عاقلانه داشت تصمیم هری را تایید می کرد ولی هری حواسش جای دیگری بود. تصمیم نداشت به هاگوارتز برگردد. قبل از شروع شدن هاگوارتز به دنبال هورکراکس ها می رفت. ولی هنوز نمی دانست باید از کجا شروع کند. در همین افکار بود که ناگهان پروفیسور مک گانگال با ظاهری آشفته از شومینه وارد آشپزخانه شد.

ردایی به رنگ سفید و قرمز پوشیده بود که همه جایش را خاک گرفته بود. موهایش کمی نامرتب شده بود، چوبش را در دست داشت و عصبانی به نظر می رسید. لوپین به روی پاهایش جهید و پرسید که چه اتفاقی افتاده است.

- هورس پیر خیلی لجبازه. به هیچ عنوان حاضر نیست برگرده. و وقتی اصرار کردم که برگرده منو طلسم کرد. با اینکه پیره ولی هنوزم خیلی قویه و افسون های خاص خودش رو داره.

نویسنده : الیاس

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

هری زمانی را بیاد آورد که با دامبلدور به ملاقات اسلاگهورن رفته بودند. دامبلدور گفته بود که اسلاگهورن به خاطر هری برگشته. و حالا هری کم کم منظورش را می فهمید.

مک گانگال: باید یه راهی پیدا کنیم که اون با ما بیاد. نمی دونم چرا ولی دامبلدور اصرار کرده که اونو تو هاگوارتز نگه داریم. و من اصلا نمی دونم چه طور باید این کارو بکنم.

هری: اوم، پروفیسور مک گانگال.

مک گانگال: بله هری.

هری: می شه بگید اون الان کجا زندگی می کنه؟

مک گانگال: چرا اینو می پرسی هری؟

هری: خب پارسال من با پروفیسور دامبلدور بودم که پروفیسور اسلاگهورن قبول کردن برگردن هاگوارتز. خب فک کنم بدونم چطوری باید این کارو بکنم. اگه اجازه بدید با رون و هرمیون به دیدن پروفیسور اسلاگهورن بریم، شاید بتونم کاری ...

مک گانگال که انگار از سر ناچاری هر پیشنهادی رو می پذیرد گفت:

- باشه هری. ولی امروز نمی تونی این کارو بکنی. فک کنم اون هنوز عصبانی باشه. یکی دو روز بعد شما رو همراه خودم می برم پیش اون. شاید شما ها بتونید کاری کنید.

مک گانگال نشست و خانم ویزلی سریع برای او شام کشید. ولی هنوز لب به غذایی نگذاشته بود که کینگزلی وارد شد. خیلی سراسیمه بود و انگار نمی خواست جلو هری چیزی بگوید.

نویسنده : الیاس

WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

- به خانه خاله هری حمله شده، باید به اونجا بریم، به عالمه مرگخوارن.

هری نگاه وحشت زده ای به بقیه انداخت.

مک گانگال: مالی تو هوای بچه ها را داشته باش. بیاید بریم.

هری: منم میام.

خانم ویزلی: نه هری خطرناکه.

هری: ولی اونا خونواده منن. آخرین اعضای خونوادم.

مک گانگال: باشه ولی مواظب خودت باش. ریموس تو هم حواست بهش باشه.

هری ذهنش را روی خانه دورسلی ها متمرکز کرد و قدمی برداشت. همه جا

تاریک شد. فشار بسیار زیادی به هری می آمد و سینه اش درد می کرد و احساس

می کرد سرش در حال فشرده شدن است. سپس خود را جلوی خانه شماره چهار

خیابان برگنو دید.

لوپین سمت راستش و تانکس سمت چپش بود. آقای ویزلی و فرد و جورج و

چارلی جلوی آنها ظاهر شدند. یک لحظه بعد کینگرلی و مک گانگال و مودی نیز

ظاهر شدند. پروفیسور مک گانگال انگار باز هم منتظر کسی بود. ولی هری به سمت

خانه دوید و بقیه هم دنبالش او آمدند.